



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۷/۱۲

حنیف رهیاب رحیمی

## رادیو گگ لالاغا!

در آن زمانه های نه چندان دور که اینترنت و کمپیوتر را مانده مردم حتی از تلویزیون سیاه و سفید هم بی خبر و بی بهره بودند، مردم در گوشه گوشه وطن ما، اخبار و گزارشات دنیا را از طریق رادیوهای شان می شنیدند و بس.

گرچه در آنوقت ها اتفاقات گیج کننده و داغ که از شنیدن آن دل و دماغ انسان می سوزد، اینقدر زیاد رخ نمی داد، زیرا جنگ بزرگ جهانی سپری شده بود، این جنگ عده ای را به شیرهای غران و عده ای را به رویاه تبدیل نموده بود و هر یکی ازین رقبا در حال دم گرفتن و مرهم کاری زخم ها و جراحات شان بودند که بر همدیگر وارد کرده بودند.

از زمانه ای که من قصه می کنم، موضوع داغ جهان، جنگ عرب و اسرائیل بود. در آنزمان در رادیوها می شنیدیم که یک فلسطینی بم و مواد منفجره را در بدن خود بسته، در زیر تانک اسرائیلی درآمده و تانک را با عمله و فعله اش تکه تکه نموده.

اخبار این دلاوری و از خودگذری فلسطینی که همه مردم را به حیرت می انداخت، از همه پیش تر لالاغا بعد از ادای نماز خفتن در مسجد به دیگران می رساند و دهن پیر و جوان از شنیدن آن مانند غار موش باز می ماند.

لالاغا در آنوقت برای مردم محل غنیمتی بزرگ بود. به کمک رادیوگگ فلیپس کوچکش که به اندازه یک خشت پخته بود، مانند یک ژورنالیست ورزیده امروزی، از احوالات شرق تا غرب و شمال تا جنوب کره زمین خبر داشت. چینل های مهم و دایمی اش بی بی سی لندن، رادیوی دویچوله آلمان و رادیو صدای امریکا بود. در رفتن از یک چینل بدیگر چینل آنقدر ماهر شده بود که مانند تارزن فیلمهای هندی که از یک شاخ به دیگر شاخ می پرید لالاغا هم در ظرف چند ثانیه از یک کشور خود را بکشور دیگر می رساند و اخبار مربوط شانرا گوش می داد.

این رادیو گگ خشت پخته مانند پوش نارنجی که آنتن آن دراز تر از قد لالاغا بود، در حقیقت دشمن واقعی افراد خانواده اش شده بود. زیرا در وقت خبرها هیچکدام از اعضای خانه حق گپ زدن و صدا کشیدن را نداشتند. کهنسالان که می خواستند روی یگان موضوع گپ بزنند با همدیگر پس پس می کردند و جوانهای خانواده که خیلی دلشان می خواست یگان پروگرام فرمایشی و خواندنها را بشنوند، به آرزوی شان دست نمی یافتند زیرا این رادیو، خبرکش

مخصوص لالاغا بود و هرکس که بخاطر خوشی خود با امواجش مصروف می شد، به مجرد پیدا شدن لالاغا از دور، رهایش می کرد و آرام در جای خود می نشست.

لالاغا بیچاره اکثر وخت ها در فهمیدن خبرها دچار مشکل بود. نیم خبر ها را درست می گرفت و نیم دیگرش را حدس می زد. بعضی اوقات که من همرايش می بودم، می دیدم که خبرها را با دقت گوش می دهد و همراي هر خبر سر و کله اش را گاهی با خوشی و گاهی با تاسف شور می دهد و گاهی هم اوف دور ودرازی می کشد اما به مجرد خلاص شدن خبر، از مه می پرسید که چه گفت!؟

لالاغا به این رادیو و خبرهای راست و دروغش تقریباً معتاد شده بود چنانچه از صبح ملا آذان الی وقت خواب این رادیوی مظلوم از یک ستیشن به دیگر ستیشن، در خانه، در بیرون، در حویلی، در بام، لب دسترخوان و یگان روز حتی در بیت الخلا همراي لالاغا پایین و بالا و دورون و بیرون می رفت.

با گذشت ماه ها و سالها، آفتاب عمر لالاغا هم بسوی مغرب راه می پیمود اما این رادیو گک فلیس آنقدر مال پخته و اصل بود که باوجود آنقدر سرگردانی و شب و روز گویندگی، همچنان ثابت و تازه دم مانده و خط نخورده بود اما به خاطر انحصار و استعمار لالاغا از یکطرف و شب وروز خبر های خسته کن پخش کردن، همه اهل خانه حتی اطفال نیز، این رادیوگک را دشمن خوشی ها و ساعت تیری های شان حساب می کردند و با آن سخت عقده گرفته بودند. او نمی دانست یا شاید هم نمی خواست بداند که خورد و بزرگ خانه دشمن این رادیو شده بودند و هر لحظه دعای تکه تکه شدنش را می کردند.

از قضا پیری و کبر سن لالاغا را زمینگیر کرد و این رادیو گک بعد از آن درکنار بالشت نرم و درازش که دو طرف آن مانند خلطه بوده چین دار بود، جای گرفت و از همانجا به فعالیتش ادامه داد تا اینکه بالاخره یکروز پس از شنیدن آخرین خبر، لالاغا گوشه‌هایش را بست و بقیه عمرش را به دیگران بخشید.

مراسم مُرده داری بکمک دوستان و همسایه ها که در همچو اوقات خانواده مصیبت رسیده را تنها نمی مانند، یکی پی دیگری اجرا شد، مردم لالاغا را در کفن سفید پپچانیده در قبر گذاشتند و به رسم معمول در اول دوستان نزدیک و بعد همه حاضرین با بیل های دست داشته بالای مرده خاک انداختند.

هنوز تابوت لالاغا درست زیر خاک نشده بود که ناگهان از بین مردم که به شکل دایروی گرد قبر حلقه زده بودند، یک شی نارنجی رنگ شبیه خشت پخته در بین قبر قلاج شد و همه را حیران ساخت. وقتی دقت کردند دیدند که یکی از نواسه های لالاغا، رادیو را پنهانی با خود آورده و به سرعت در بین قبر پرتاب کرده تا با لالاغا یکجا دفن شود. همگی برای لحظه ای متردد شدند، ولی فوراً به انداختن خاک و پر کردن قبر ادامه دادند. به این ترتیب رادیوی لالاغا هم به اطلاع دوستان رسید و همرايش در زیر آوارهای خاک یکجا دفن شد. (پایان)

